

A sunset scene over the ocean with a bright sun low on the horizon, casting a golden glow. The foreground shows dark, silhouetted rocks in the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و هفتادم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین. نکاتی از داستان به عیادت رفتن کرّ بر همسایه رنجور خویش، از برنامه ۸۵۴ به نام خداوند عشق در این داستان ما به عنوان زندگی همیشه تر و تازه و جوان هستیم ولی خود را در همانیدگی‌ها بیمار نموده‌ایم و گوش‌های شنوا خود را از دست داده و خود را کر ساخته‌ایم. نکاتی کوتاه از این داستان زیبا و آموزنده.

- ۱- ما در من ذهنی بر حسب همانیدگی‌ها گوش هوشیاری حضور و سکوت شنو خود را از دست داده و خود را کر نموده‌ایم.
- ۲- ارتباطمان با دیگران در من ذهنی بر حسب هم‌هویت شدگی‌ها صورت می‌گیرد و همان چیزی را که دید ما از همانیدگی‌ها ایجاب می‌کند، همان را در دیگران منعکس می‌نماید.
- ۳- در من ذهنی فکر می‌کنیم که هر چیزی که صلاح ما بر حسب همانیدگی‌هاست، صلاح دیگران هم همان می‌باشد.
- ۴- ارتباطمان در من ذهنی با خودمان عقیم و بی‌اثر است که هیچ گونه پیامی را از خرد زندگی نمی‌تواند دریافت کند.
- ۵- و همچنین ارتباطمان با دیگران همراه با همانیدگی همین‌گونه می‌باشد، چرا که گوش شنوای ما در اثر هم‌هویت‌شدگی‌ها کر شده است و نمی‌تواند صحبت و حرف‌های دیگران را به درستی بشنود.

- ۶- ارتباطمان با دیگران همراه با همانیدگی بر حسب مرکز عدم و عشق و دوستی نیست، بلکه سطحی و برای کسب رفع تکلیف است.
- ۷- ارتباطمان با دیگران همراه با همانیدگی بر حسب قضاوت و مقاومت است و از روی فضاگشایی و پذیرش همدیگر صورت نمی‌گیرد.
- ۸- ارتباطمان با دیگران همراه با همانیدگی از روی گفتگوهای ذهنی و پریدن از یک فکر به فکر دیگر است و هدفمان این است که سریعاً جواب طرف مقابلمان را بدهیم حتی اگر جوابمان درست و صحیح نباشد.
- ۹- ارتباطمان با دیگران همراه با همانیدگی بر حسب اثبات و ثابت کردن و بیان کردن خودمان صورت می‌گیرد.
- ۱۰- ارتباطمان با دیگران همراه با همانیدگی بر حسب «تر و ترین» و ندیدن و به حساب نیاوردن دیگران که من بهتر از تو می‌دانم و عاقل‌تر و داناتر از تو هستیم.
- ۱۱- ارتباطمان با دیگران همراه با همانیدگی بدون رعایت کردن آداب سخن گفتن و خوب شنیدن است چرا که در برابر گوش دادن به صحبت‌های طرف مقابل نمی‌تواند متمرکز شود و همواره می‌خواهد که حواس خود را پرت سازد و زودتر طرف مقابل صحبت‌هایش را به پایان برساند تا او فوراً جوابش را بدهد.
- ۱۲- ارتباطمان با دیگران همراه با همانیدگی منتقل کردن نیازهای خود به دیگران است در حالیکه هیچ موقع نیاز واقعی آنها را نمی‌داند و در صدد برطرف کردن نیازهای آنها هم نمی‌باشد.

- ۱۳- ارتباطمان با دیگران همراه با همانیدگی برحسب تحمیل عقاید خود به دیگران است.
- ۱۴- ارتباطمان با دیگران همراه با همانیدگی بدون فضاگشایی و مرکز عدم، باعث بالا آمدن من ذهنی خودمان و طرف مقابل می شود.
- ۱۵- ارتباطمان با دیگران همراه با همانیدگی بدون صبر و شکیبایی، از روی ترس و بی غیرتیت.
- ۱۶- ارتباطمان با دیگران همراه با همانیدگی بدون آرامش دادن به طرف مقابل، همراه با سرزنش و انتقام و کینه موجب ایجاد درد بیشتر می شود.
- ۱۷- ارتباطمان با دیگران همراه با همانیدگی نه تنها راه گشا و حلال مشکلات نیست، بلکه مشکل آفرین است و بیشتر طرف مقابل را در افسانه سازی من ذهنی نگه می دارد.
- ۱۸- ارتباطمان با دیگران همراه با همانیدگی از روی چاپلوسی و نیرنگ و ریا و دورویی و نفاق است، در حالیکه با تصورات ذهنی مان کار نیکو و پسندیده‌ای به حساب می آید.
- ۱۹- ارتباطمان با دیگران همراه با همانیدگی هم ما را در افسانه من ذهنی نگه می دارد و هم دیگران را بیشتر رنجور و بیمار می کند.

۲۰- ارتباطان با دیگران همراه با همانیدگی دخالت کردن در امور دیگران است، بدون اینکه کسی از او درخواست کمک و نیازی بکند در زندگی دیگران اظهار نظر کرده تا مشکلات ایشان را حل نماید.

حال نتیجه‌گیری از این داستان

۱- با مرکز پر از انباشتگی‌ها برای خودمان، آتش دردهای مختلف را روشن نکنیم و نه در دیگران این درد را ایجاد نماییم.

۲- با من‌ذهنی‌مان هیچکاری را انجام ندهیم چرا که خود را بیشتر می‌سوزانیم و هلاک می‌سازیم.

۳- تا مرکزمان را عدم نساخته‌ایم و فضاگشایی نکرده‌ایم، در فکر چاره‌جویی برای حل مشکلات دیگران نباشیم.

۴- با مرکز پر از همانیدگی دیگران را نصیحت نکنیم.

۵- برای اینکه حرف‌هایمان بر روی دیگران مثر ثمر واقع شود و مطمئن باشیم که به حرف‌هایمان گوش میدهند، با کمال دل و جان از روی عشق و مرکز عدم به سخنشان گوش فرا دهیم.

۶- تنها راه رهایی ما از گوش‌های کر همانیدگی کار کردن مداوم بصورت جداگانه روی خودمان، همراه با راندن هم‌هویت‌شدگی‌ها به حاشیه و مرکز عدم، با صبر و شکر و تسلیم و رضا و پذیرش و پرهیز و کشیدن درد هوشیارانه و گوش دادن به برنامه گنج حضور صورت می‌گیرد که می‌تواند ما را از این آوازهای غول من‌ذهنی رهایی بخشد. و در پایان وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای زغم مُرده که دست از نان تهی است  
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

- زهرا سلامتی، از زاهدان





خانم فریده از هلند



## حلقه عاشقان

اتفاقی افتاد و چالشی پیش اومد. بدنبال اون حمله‌های من‌ذهنی شروع شد، به ابیات پناه می‌برم. لحظه‌ای افکار منفی و ترسناک قطع نمیشه. ازدهای من‌ذهنی هوشیاریم را بلعیده بود، تا اینکه دیدم اینطوری نمیشه باید بنشینم و همه چیز را بر روی میز بگذارم. انگاری آخر کار بود و دیگه راه فراری نبود. انگاری زندگی روبروم نشسته بود و می‌گفت: این کوچه دیگه بن‌بسته، دیگه راه فراری نیست، می‌خواهی اسماعیل‌وار قربانی کنی یا نه؟

دستانم را بالا کردم و همه چیز را ریختم روی میز. با این چالش فقط زندگی خودم نبود که تغییر می‌کرد بلکه تاثیراتی که روی اطرافیانم می‌گذاشت، اونها را هم به چالش بزرگی می‌کشید. مثل فیلم سینمایی، هر چیزی که داشتم و نداشتم از جلوی چشمانم حضورم عبور می‌کرد. البته همه اون چیزهای که از ذهنم عبور می‌کرد، افکار و هیجانات مربوط به آنها بود که باورشون می‌کردم و اینطور بود که ترس بهم غلبه کرده بود. هر چیزی را که باور کنی، می‌تواند که به عمل در بیاد.

اژدهایی خرس را در می کشید  
شیر مردی رفت و فریادش رسید

شیرمردانند در عالم مدد  
آن زمان کافغانِ مظلومان رسد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات شماره ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳

راهی جز قربانی کردن نبود، قربانی کن تا شیر مرد بیاد و هوشیاری را از دهان من ذهنی بیرون بکشد.  
من ذهنی ام مدام با انبوهی استدلال و دلیل به سراغم می آمد و می گفت: افکارت را باور کن و آنها را جدی بگیر.  
جنگ بزرگی درونم بود. زورم به اژدهای من ذهنی نمی رسید ولی ندایی در درونم می گفت: تو فقط ابیات را  
بخوان و به افکارت توجه نکن، اینطوری خودت را در حلقه عاشقان نگه دار.

اگر ز حلقه این عاشقان کران گیری  
دلت بمیرد و خوی فسردگان گیری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

باز بیتی زیر لب زمزمه می شد:

سلسله موی دوست حلقه دام بلاست  
هر که در این حلقه نیست فارغ از این ماجراست  
-سعدی، غزلیات، غزل شماره ۴۷

دچار بلای بیرون و درون شده بودم. برنامه ۹۳۷ به دادم رسید. شیر مرد از طریق ابیات و غزلها فریادم را شنید. مدام صدای در درونم می گفت: تو فقط ابیات را بخوان. هر موقع هم که ذهن چالش را به رخ حضورت کشید فقط بگو نمی دانم، نمی دانم.

مؤمنان از دست باد ضایره

جمله بنشستند آندر دایره

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۲۱۹۱

باد ضرر زننده هم از بیرون می‌وزید و هم از درون. اما زندگی طوری طرح ریزی کرد که من را از جمع من‌های ذهنی بیرون کشید. گوشه خلوت را برام فراهم کرد که بتوانم برنامه ۹۳۷ را تماشا کنم. باد ضرر زننده بیرون، بوسیله زندگی قدری دفع شده بود ولی باد ترس و افکار منفی از درون همچنان در حال وزیدن بود. صدای درونم همچنان می‌گفت: تو فقط ابیات را بخوان و هر چی که ذهنت نشان داد بگو نمی‌دانم، نمی‌دانم.

زور و بازوی معنویم کمی زیاد شده بود و انرژی ازدهای من‌ذهنی قدرتش را تا حدی از دست داده بود. ابیات را با تمام وجود حس می‌کردم. غزل می‌رقصید و کلمات معنا پیدا کرده بودند. تک‌تک کلمات مشغول حرف زدن بودند. هیچ وقت ابیات اینقدر برام معنا پیدا نکرده بودند. با تک‌تک ابیات ارتباط برقرار می‌کردم، خیلی عجیب بود مثل یک معجزه‌ست. اهمیت و ارزش برنامه گنج حضور را هر چه بیشتر درک می‌کردم.

این برنامه همان گنجه، همان دایره است. این ابیات همان دایره امن و امانه که دور ما کشیده شده و شیر مرد همین آقای شهبازی نازنین هست که ابیات حضرت مولانا را برای ما رمز گشایی می‌کنه تا در طوفان بلا بدادمان برسه. برای ماندن در حلقه عاشقان، باید که تمرکز فقط و فقط روی خودمان باشه. لحظه‌ای که تمرکز را از روی خودت برمی‌داری، دوباره بوسیله ازدهای بیرون و درون بلعیده می‌شی. باز من ذهنی بالا میاد، سبب سازی‌های ذهن شروع میشه و از حلقه امن و امان زندگی به ته چاه ذهن پرتاب میشی.

که عقل جنس فرشته‌ست، سوی او پوید  
 بینیش چو به کف آینه نهان گیری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

با تسلیم به اتفاق لحظه، به سمت خودش جذب می‌شویم. شاید چالش برامان سخت و دشوار باشه اما فقط ابیات را بخوانیم و ناظر افکارمان باشیم. با بد و خوب نکردن اتفاق و یا هر چیزی را که ذهن نشان میده، بدون قضاوت فقط ناظر باشیم.

با صبر پیش میرم. با شکر و سپاسگزاری به درگاهش قدم برمی دارم. آینه داره همه چیز را نشان میده و ترازو داره کار می کنه. پس همچنان تمرکز روی خود و تا حد امکان قاطی نشدن در جهان مادی. در غیر اینصورت من ذهنی وارد میشه و آینه را خدشه دار می کنه. با خودم قرار گذاشته بودم که تا آخر کار هر موقع که ذهن چالش را بهم نشان داد فقط بگم: نمی دانم، نمی دانم. خدایا! من نمی دانم، هر چه که تو می خواهی. من در دستان تو هستم، تو من را جلو ببر. تصمیم را گرفته بودم می خواستم به هر قیمتی شده از این حلقه بیرون نیام. این کار من بود و حل چالش کار زندگی.

کار مرا چو او کند کار دگر چرا کنم  
چونک چشیدم از لبش یاد شکر چرا کنم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

و بالاخره وقتی که همهٔ همانیدگی‌ها را گذاشتم جلوم و اونها را تماشا کردم و به اونها اقرار و اعتراف کردم، خودم را به دست باد زندگی سپردم و قبول کردم که من هیچکاره‌ام. اون موقع بود که دیگه افکار مخرب دست از سرم برداشت. ذهنم آرام شد و توانستم نفسی بکشم. چالش هنوز بود، موضوع به ظاهر هنوز حل نشده بود ولی آرامش درونم برگشته بود. انگاری اژدها رفته بود. ترسم کم شده بود، شیر مرد به فریادم رسیده بود. چی شده بود، نمی‌دانم، نمی‌دانم. با تشکر و سپاس و قدردانی از پروردگار نه به خاطر حل چالش، بلکه به خاطر وجود خودش. شکر و سپاس، نه به خاطر نعمت‌اش بلکه به خاطر وجود خودش.

با سپاس، فریده از هلند





خانم زهره از آمل



با سلام،  
برنامه شماره ۹۳۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری  
چو ما به هر دو جهان خود کجاست دلداری؟

ای هوشیاری، بیا در آغوش فضای گشوده شده این لحظه که این برای تو بهترین انتخاب است. ما را جز او (خدا) پناهی نیست، پس به خانه ذهنت برنگرد. و حقیقتا کجا می شود در این دو جهان که همه چیز از آن نشان در او پیدا است و همه از جنس یک زندگی، جز او را دلدار بنامیم. دل داده آن کسی که با صبر زندگی فعالانه و در تکاپوی عشق حرکت می کند.

دل داده آن باشد که او، در صبر باشد سخت رو  
نی چون تو گوشه گشته‌ای در گوشه‌ای افتاده‌ای  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۸

بیا بیا و به هر سوی روزگار مبر  
که نیست نقد تو را پیش غیر بازاری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا به هر سوی روزگار دل مبنده. از هر جهت فکری سو به سو کشیده شدی تو به آن سو نرو. بیا به سوی بی‌جهات که ارزش تو در آن پیدا است. پس نقد حاضر تو، در این دم زنده مشخص می‌شود و نشانش باثبات و برقرار ماندن در این لحظه است. و اگر مرتباً در این لحظه هوشیار بمانی و به پیش غیر بازاری توجه نشان ندهی، پس نقد خود را شناختی و فهمیدی که چیزهای بیرونی هیچ ارزشی ندارند و ارزش تو را هم هیچ نمی‌دانند، پس این تویی که باید ارزش خود را حفظ داری.

تو همچو وادی خشکی و ما چو بارانی  
تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ما در همانیدن با چیزها چه بسا فریفته شدیم. جسم ما عین چوب خشک است که جان تازه‌ای ندارد. به هر چیز بیرونی توجه کردیم، این به ما هیچ زندگی واقعی نبخشیده است. ولیکن خوشبختانه خواست و لطف زندگی شامل حال ما شده است که باران رحمت مولانایی را به ما عطا کند. با آشنایی او هم خانه گشتیم و از عشق او بویی بردیم و او با لطف‌ها و صراحی‌ها (سلامتی)، به این تن خشک زده ما جان تازه‌ای بخشیده و نباید به همین جا بسنده کنیم و همچنان روی خود کار کنیم که هنوز من‌ذهنی خراب در کمینگاهمان است اما بدانیم که کارها با کریمان دشوار نیست. مولانا چون معماری هنرمند است که او شهر خراب ما را آبادان می‌کند.

به غیر خدمت ما که مشارق شادی ست  
 ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

خدمت ما با تایید و توجه در هر چیز بیرونی اگر با من ذهنی باشد، این خدمت مورد مقبول خداوند واقع نمی شود. خدمت ما با مشارق شادی ست، یعنی بابی چونی او، با مرکز عدم شده که خالصانه و تنها برای محض رضای دوست است، این باید صورت گیرد که این خدمت، خدمت واقعی نامیده می شود. حال آن کسی که فضاگشایی می کند و همچون خدمتی را با بی چشمداشت به خلق می رساند و از این شادی آثاری که ارتعاش عشقی، مهر و محبت و دیگر برکات آسمانی در آن نهفته شده است را می گیرد، آیا تاکنون از کسی و هیچ جای دیگری دیده است؟ نه ندیده است.

هزار صورت جنبان به خواب می بینی  
 چو خواب رفت، نبینی ز خلق دیاری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ما در خواب ذهن سخت فرو رفتیم و هزار صورت جنبان با نقش همسری، با نقش مادری، با شغلان، با صورت ظاهریمان، مو، پوست، اندام و... درست کردیم و به هر کدام از اینها چسبیده و با آن نقش‌ها بلند می‌شویم. اما اگر هوشیارانه بخواهیم از خواب ذهن برخیزیم، به قیامت این لحظه ابدی می‌آییم و می‌بینیم که ما این نقش‌های ظاهری من‌ذهنی خود نیستیم بلکه اصلی هستیم که به پای هوشیاری خود قائم به ذات ایستادیم. پس هر لحظه باید به هوشیاری این لحظه مراقب و آگاه باشیم که خواب‌گران از ما بروند و خود زندگی بیاید اختیارمان را به دست گیرد و هدایت‌مان کند.

ببند چشم خر و برگشای چشم خرد  
 که نفس همچو خر افتاد و حرص افساری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

چشم خر، چشم من‌ذهنی که کورکورانه می‌بیند، را ببند و با این بین. مقاومت و قضاوت را صفر کن که خودت چشم عدم بین داری، تو می‌توانی با این چشم درست بینی.

وگر نه اگر بخواهی چشم خرت را نبندی و با این بینی همینطور با فضا بندی در چیزها، به سبک زندگی من ذهنی کورکورانه به راه غلط خود ادامه دهی و بروی، مولانا می گوید: «این نفس تو همچون خریست که حرص و ولع بسیاری دارد، آنقدر به دنبال راه می افتد و با دید نادرستی در جمع کردن همانیدگیها می فریبدت تا به پایین ترین مرتبه سطح هوشیاری نزول کنی».

ز باغ عشق طلب کن عقیده شیرین  
که طبع سرکه فروش است و غوره افشاری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو از باغ عشق، آن عقیده شیرین را که فضاگشایی کردن مداوم است، این را هر لحظه بطلب و به خود و دیگران فقط سرمایه عشق، مهر و محبت را هدیه بده که هر طبع سرکه فروشی، کارشان فقط گله و شکایت و فضا بندی ست که با تلخی می خواهند درد را به خود و دیگران بیفزایند. تو از اینکار بی فایده بر حذر بمان.

بیا به جانب دارالشفای خالق خویش  
 کز آن طبیب ندارد گریز بیماری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا به سوی دارالشفای خالق خویش که تمام دردها در آن فضای بینهایت درون حاصل و شفاست. فضاگشایی را یاد بگیری هدایت، عقل، قدرت و امنیت از آن طبیب جان می‌آید. این را از او می‌گیری و خواهی دید شفای درد بیمار من ذهنی تو، بی برو و برگشت با مرکز عدم شده امکان پذیر و حاصل می‌آید.

جهان مثال تن بی سر است بی آن شاه  
 بیچ گرد چنان سر مثال دستاری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ما با من ذهنی ناقص خود آمدیم سر درست کردیم، حال یکی دو تا سر هم نداریم چندین سر پیدا کردیم. از این سر من ذهنی سرها بیرون آوردیم و برای همین عقل درستی نداریم که نشانه آن بی‌خردی ماست و این سر داشتن سر خوبی نیست، هیچ فایده‌ای به ما نمی‌رساند.



خردورزی ما زمانی پدید می‌آید که به زندگی اجازه دهیم، این سر من ذهنی را بدهیم تا برود. با شاه، با زندگی، هماهنگ و یکی و متصل شویم. آنموقع است عقل درست ما از آن طرف فضای گشوده شده می‌آید. پس به مثال دستاری (پارچه عمامه) باید مدام بیچی به گرد چنان سری یعنی سر عشق.

اگر سیاه نه‌ای، آینه مده از دست  
 که روح آینه توست و جسم زنگاری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

اگر می‌گویی که من، من ذهنی نیستم، پس آینه حضورت را هیچ از دست مده. هر لحظه از لحظه قبل آگاه و پخته‌تر شو، خودت را در همین لحظات در فضای گشوده شده این دم زنده در کنار یار، ساکن و با شادی بی‌سبب او برقص. هر دم مراقب هوشیاری خود بمان تا لغزش نکنی و اگر کردی فوراً برگرد به این لحظه. روح تو، آینه هوشیاری حضورت را بین تا این جسم من ذهنی زنگار (همانیدگیها) کاهش یابد و هیچ بالا نیاید.

کجاست تاجر مسعود مشتری طالع  
 که گُرم‌دار مَنش باشم و خریداری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

این تاجر مسعود (خوشبخت) مشتری طالع ما اکنون کو؟ کجاست؟ حقیقتاً چه کسی حاضر آمده است تا خداوند  
 من ذهنی را از او بخرد؟ حال که مشفق اصلی ما همان خداوند بی نظیر و بی همتاست، پس پیوسته جویان چنین  
 مشتری باشیم که اول و آخر هر چیز ما خود او و تنها او خریدار من ذهنی ماست.

بیا و فکرت من کن، که فکرت دادم  
 چو لعل می خری، از کان من بخر باری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا و فکرت خدایی را بکن که او فکرت پاک سرشت را به همگان داده است. اگر می خواهی گوهر حضور را بخری، بیا از فضای گشوده شده این لحظه بهره مند شو. فکر و عمل نیکی بکار تا خلاق و بهره مند شوی. از کان و معدن او با شکر و صبر و پرهیز همراه و قدم بردار تا با زندگی هماهنگ و خریدار واقعی تو را بخرد.

به پای جانب آن کس برو که پایت داد  
بدو نگر به دو دیده که داد دیداری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

به پای جانب آن کس برو که پایت بخشیده است یعنی خدا. ما باید به پای هوشیاری حضورمان که قامت راست است، روی این پا بایستیم تا قائم به ذات خود شویم که پای کج من ذهنی ما، پای خوبی نیست. به روی معشوقه (خدا) بنگر که او در مرکز عدم بین به ما چشم درستی داده است. هر چه فضاگشایی در ما بیشتر، چشم بصیرت در درون بازتر و روشنایی از او می گیریم.

دو کف به شادی او زن که کف ز بحر وی است  
 که نیست شادی او را غمی و بیماری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

همانطور که در سطح دریا کفها دیده می‌شود، ما باید آگاه باشیم که در زیرش دریای پر عمقی هست که این کفها را نشان می‌دهد. پس بی‌نشانی ما، در آن زیر، زیر پنهان است که بسیار عمق دارد. ما در درون حس خلابین، سکوت شنویی داریم که اگر همه چیز را با این چشم ببینیم آنگاه درست خواهیم دید. ولیکن چون فعلا در سطح ذهن بالا آمدیم، همانیدگیها را می‌بینیم و به آن بها داده و بسیار جدیش گرفتیم، به همین دلیل دریا را از یاد برده‌ایم. در حالیکه ما خود دریاییم و الان در آن نشسته‌ایم (در زیر فکرهايمان) جا داریم. حال ای هوشیاری، تو بیا دست به اقدام و عمل بزن، کفها را نادیده بگیر. اینها را جدیش نگیر. هوشیارانه بخواه که اینها به کناره بروند تا در زیر فکرهايت بیایی و شادی که بی‌دلیل شادست و هیچ غم و بیماری در آن نیست، این را در خود تجربه کنی.

تو بی ز گوش شنو، بی زبان بگو با او  
که نیست گفت زبان بی خلاف و آزاری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ما گوشیم و خداوند زبان است. زندگی در گوش ما می گوید و ما باید درست بشنویم و بعد بیانش کنیم. اگر خلاف و آزاری به ما می رسد، پس هنوز در گوش زندگی نشسته نیستیم. پیش خود، با سبک من ذهنی فکر می کنیم که حرف زدن را با اشعار مولانا یاد گرفتیم و به حضور این دم زنده ایم، و گرنه که نباید گفت زبان درست را باشد خلاف و آزاری.

-با احترام و عشق، زهره از آمل



خانم ساناز از اصفهان



با عرض سلام و ادب خدمت شما استاد گرامی و اعضای محترم گنج حضور  
-برگرفته از کتاب گنج حضور، آقای پرویز شهبازی، تفسیر غزلیات مولانا، جلد اول، صفحه ۶

چه چیزی پرده بین ما و خدا است؟

هست هوشیاری ز یاد ما مَضی  
ماضی و مستقبَلت، پرده خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۲۲۰۱

وقتی ما هویت، حس زنده بودن و هستی را از فرمان می‌گیریم که مربوط به گذشته است، بلافاصله آینده را هم زنده می‌کنیم زیرا گذشته و آینده دو قطب مقابل هم هستند. مولانا می‌گوید: «هوشیاری تو از گذشته است یعنی حتماً آینده هم با آن هست. نمی‌توانیم هویت و حس بودن را از گذشته بگیریم ولی آینده برایمان وجود نداشته باشد. پس همواره در گذشته یا آینده هستیم». «ماضی و مستقبلت پرده خدا» یعنی این گذشته و آینده، وجود پرده‌ای بین تو و خداست.

با احترام، ساناز هستم از اصفهان





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید